



قرآن

سال پنجم
شماره ۲۶۴، پنجمینیه
۲۲ آذرماه ۱۳۸۶
۳۰۰ تومان





خردسالان

روزنه

مجله‌ی خردسالان ایران

۱۳

تکه ابر خسیس



۱۸

بچه فیل



۲۰

قصه‌ی حیوانات



۲۲

مادر من...



۲۴

کاردستی



۲۵

فرم اشتراک



۲۷

ترانه‌های زندگی



به نام فداوند بفشنده‌ی مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۳

با من بیا ...



۴



۷

نمدی



۸

نقاشی



۱۰

سیب خوش‌مزه



۱۱



جدول



۱۲

بازی



پدر و مادر عزیز، مردمی کرامی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افسین اعلاء، عرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلوانیان
- کاریکاتور و صفحه‌آرایی: مجتبی صلوانیان
- لینکوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملزاره
- نشرنامه: تهران - خیابان انقلاب - چهار راه کالج، شماره ۹۶۲ نشر عروج
- تلفن: ۰۱۲۹۷-۶۶۷ و ۰۶۳۲-۶۶۷، نامبر: ۰۶۷۱۴۲۲۱۱

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقویتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برویدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا



دوست من سلام.
من لحاف هستم.

یک لحاف گرم و نرم، برای تو، تا راحت راحت بخوابی. یادت باشد که هوا
سرد شده است. موقع خواب، مرا کنار نزنی! چون خدا نکرده
سرما می‌خوری. من تا صبح مراقب تو می‌مانم که گرم و راحت
بخوابی و خواب‌های قشنگ ببینی.

حالا که وقت خواب نیست! وقت بیداری و
بازی و شعر و نقاشی است. پس دست مرا
بگیر و برای ورق زدن مجله با من بیا ...





نمدی

▪ محمد رضا شمس

یکی بود، یکی نبود. پیرزنی بود به اسم خدیجه بیگم. خدیجه بیگم سه تا دختر داشت. اسم دختر کوچک نمدی بود. نمدی کمی بازیگوش و سر به هوا بود. دخترها، با خودشان قرار گذاشته بودند که هر شب، یکی از آن‌ها در خانه را بینند. یک شب که نوبت نمدی رسید. یادش رفت در را بینند. نیمه‌های شب بود که یک دیو سیاه، آمد توی خانه و رفت بالای سرshan و گفت: «آهای! با شما هستم، چرا وقتی مهمان به خانه‌تان می‌آید، به او غذا نمی‌دهید؟» خدیجه بیگم و دخترها، تا صدای دیو را شنیدند، از خواب پریدند و شروع کردند به لرزیدن. بالاخره خدیجه بیگم گفت: «آهای نمدی! حالا که در را نبستی، باید خودت بلندشوی و برای دیو شام درست کنی.» نمدی بی‌چاره با ترس ولرز بلند شد و برای دیو شام درست کرد. دیو شامش را خورد و گفت: «شماها! وقتی مهمان به خانه‌تان می‌آید، رخت خواب به او نمی‌دهید؟» پیرزن گفت: «بلندشو نمدی. بلندشو برایش رخت خواب بیاور تا بخوابد.» نمدی بلند شد و جای دیو را انداخت. دیو سر جایش دراز کشید و گفت: «شماها! وقتی مهمان به خانه‌تان می‌آید، برایش لالایی نمی‌خوانید تا بخوابد؟» خدیجه بیگم گفت: «ای نمدی





روسیاه، ای نمدی چشم سفید.

برایش لالایی بگو تا بخوابد.»

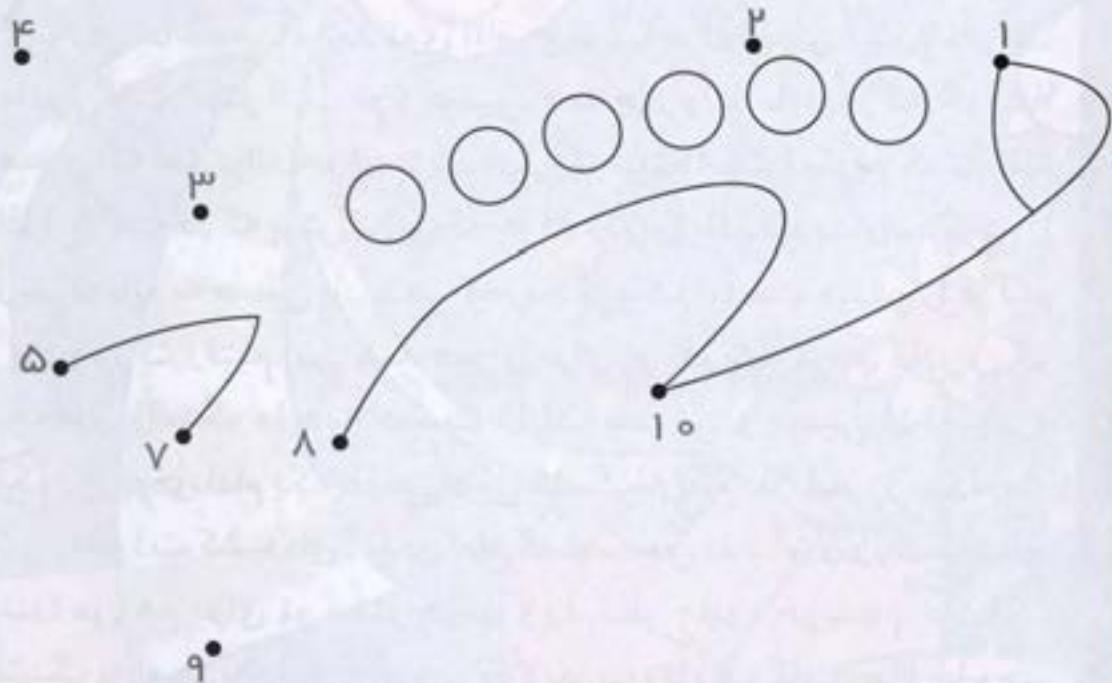
نمدی رفت کنار دیو و برایش لالایی خواند. دیو به
خواب رفت. نمدی یواش از جایش بلند شد. یک خاک
انداز آتش درست کرد و پاشید روی تن دیو.
دیو سوخت و دادش به هوا رفت. دو پا داشت، دو پای
دیگر قرض کرد و پا به فرار گذاشت. دیو می‌دوید و نعره
می‌کشید: «الهی نمیری نمدی! مرض نگیری نمدی!» نمدی دوید
و در را بست. خدیجه بیگم و دخترها، نفس راحتی کشیدند و
خوابیدند. نمدی هم قول داد دیگر بازیگوشی نکند و در خانه را به
موقع بینند. قصه‌ی ما به سر رسید. کلااغه به خانه‌اش نرسید.



نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



V





فُرْسَنْتَه

یک روز، من و حسین در حیاط خانه‌ی مادربزرگ بازی می‌کردیم که توب‌مان به گلدان کنار باغچه خورد و آن را شکست. حسین خیلی ترسیده بود. گلدان شکسته را جمع کردم و آن را پشت درخت گذاشتم. من و حسین دیگر حوصله‌ی بازی نداشتیم. آمدیم توی اتاق و من ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. مادرم گفت: «بهتر است تو و حسین، همه چیز را به مادربزرگ بگویید: گفتم: «حسین که نمی‌تواند حرف بزند. خیلی ترسیده است.» مادرم گفت: «امام محمدباقر(ع) گفته‌اند که پیش از این که حرف زدن را یاد بگیرید، راستگویی را یاد بگیرید. تو باید به حسین یاد بدھی که راستگو باشد.» دست حسین را گرفتم و پیش مادربزرگ رفتم. من همه چیز را برای او تعریف کردم. مادربزرگ گفت: «بچه‌های راستگو را همه دوست دارند. بعد من و حسین را بوسید و گفت: «یک روز نوه‌ی امام یک نقاشی خیلی قشنگ به امام داد. امام پرسیدند که این نقاشی را خودت کشیده‌ای؟ نوه‌ی امام گفت: «نه من فقط آن را رانگ کرده‌ام. امام گفتند: من هم برای تو دختر خوب و راستگو جایزه خریده‌ام. بعد یک کتاب قشنگ به او هدیه دادند.» حسین خندید. مادربزرگ گفت: «حالا جایزه‌ی شما نوه‌های راستگوی من هم این است که گل گلدان شکسته را با کمک هم در باغچه بکارید!» من و حسین گل را در باغچه کاشتیم و تکه‌های شکسته‌ی گلدان را هم دور انداختیم. آن وقت هر دو با هم به گل آب دادیم و خندیدیم.



سیب فوشن مزه

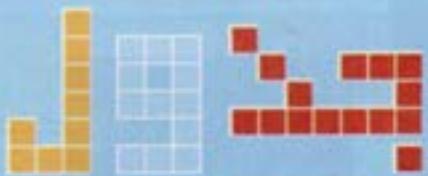
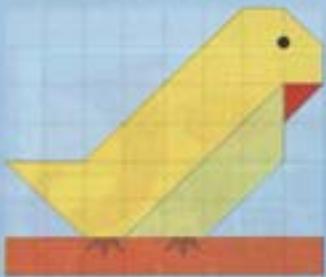
محمد پور وهاب



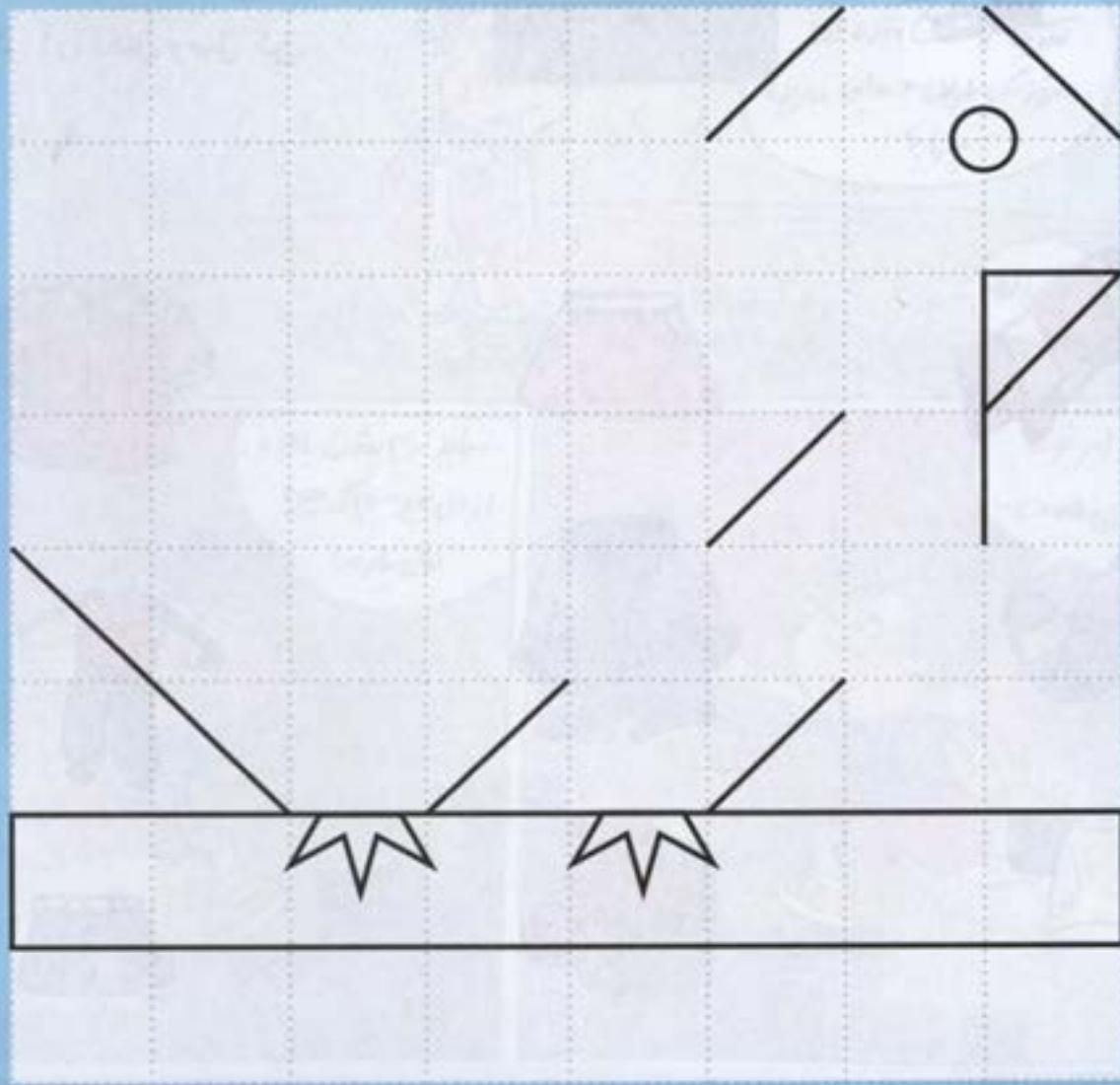
هاهاها	هو هو هو
باد آمد	باد آمد
در باغ	سیب ما
شاد آمد	شاد آمد

این شاخه	آن شاخه
دست باد	لرزید از
یک سیب	خوش مزه
در جوی	آب افتاد

آب آن را	شرشرشتر
با خود تا	صحرابرد
یک گاو	حال خالی
آن را بو	کرد و خورد



جدول را کامل و رنگ کن.





بازی

لباس‌های مناسب هر فصل را با یک خط به شکل آن فصل وصل کن.



نکه ابر خسیس

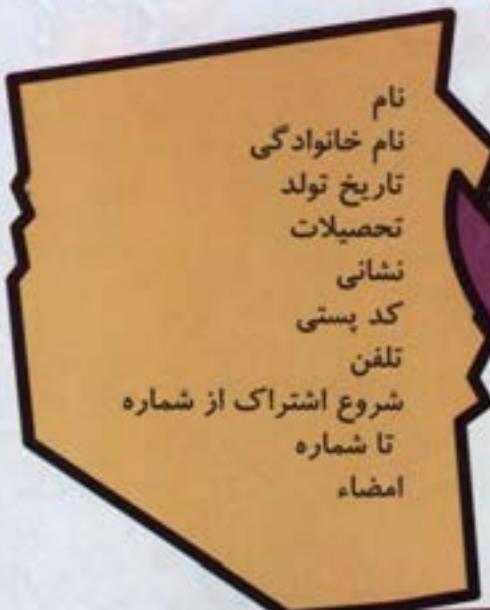








اگر می خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله های شما دست نزند اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



قابل توجه مقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه(کشور های همچو) ۱۰۰۰ اریال
آرژیا، افریقا، زاین ۱۰۰۰ اریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۲۷۵۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۱۰۰۴ ۱۱۸۵۰۱۰۰۱ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.

آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهر گان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷

واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



دفترچه شنیدن
دانش به کودکان آموز
نمایه در مهارتی دانش
شماره هر اعماق آندر



موس



پروانه



بچه فیل



گورخر

بچه فیل

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز روی گل‌های کنار برکه بازی می‌کرد که را دید. زار

پرسید: «چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «مادرم را

گفت: «گریه نکن اورا پیدامی کنیم.» گفت: «من می‌ترسم.» گم کرده‌ام.»

گفت: «نترس! من مواظب تو هستم.» روی سر نشست و به دور و ببر نگاه کرد.

همین موقع از سوراخ بیرون آمد. گفت: « به»، مادرش را

گم کرده است. باید مادرش را پیدا کنیم.» گفت: «من پیش می‌مانم تو برو و

مادرش را پیدا کن.» گفت: «بیین به»، مراقب تو است. من می‌روم

تا مادرت را پیدا کنم.» اشکش را پاک کرد و چیزی نگفت. رفت، اما یک 

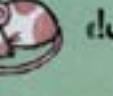
مرتبه از پشت درخت‌ها  بیرون آمد.  دوباره شروع کرد به گریه کردن.

گفت: « که ترس ندارد. او دوست من است!» بعد  پیش  رفت و ماجرا را

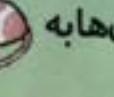
گم شدن مادر  را برای او تعریف کرد.  گفت: «تو مراقب باشد،

من می‌روم و مادرش را پیدا می‌کنم.»  هم رفت دوباره  و  تنها شدند.

همین موقع باران شروع به باریدن کرد.  به آسمان نگاه کرد. اما آسمان ابری نبود.

فریاد زد: «این مادر من است!»  سرش را بر گرداند و مادر  را دید که سرش را

از آب بر که بیرون آورده بود و با خرطومش همه جا را آب پاشی می‌کرد.  با خوشحالی

به طرف مادرش رفت. کمی بعد،  و  بر گشتند، آن‌ها به  گفتند:

کجاست؟ ما نتوانستیم مادرش را پیدا کنیم!»  خندید و گفت: «ولی  مادرش را

پیدا کرد. او گم نشده بود، فقط رفته بود زیر آب بر که تا کمی شنا کند!

و  نفس راحتی کشیدند و رفتند دنبال کارشان.  هم دوباره به خانه‌اش

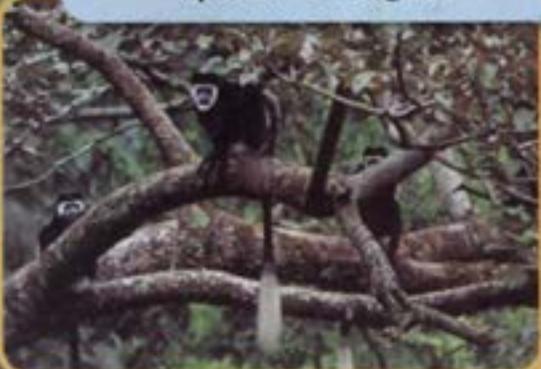
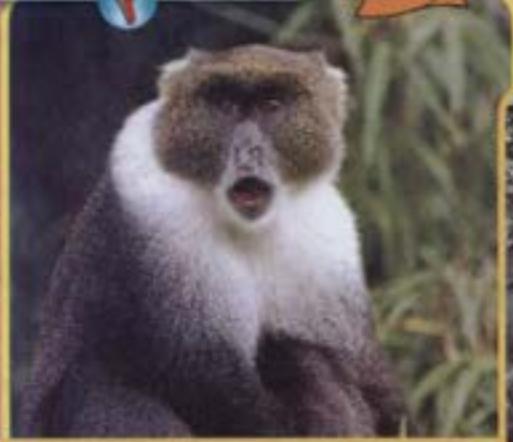
بر گشت. اما  پیش مادرش ماند و حسابی آب بازی کرد!

نهاده میمون

همه از این کار او تعجب کردند.



یک روز آقای میمون تصمیم عجیبی گرفت.
او رفت تا قشنگ‌ترین جای دنیا را پیدا کند.

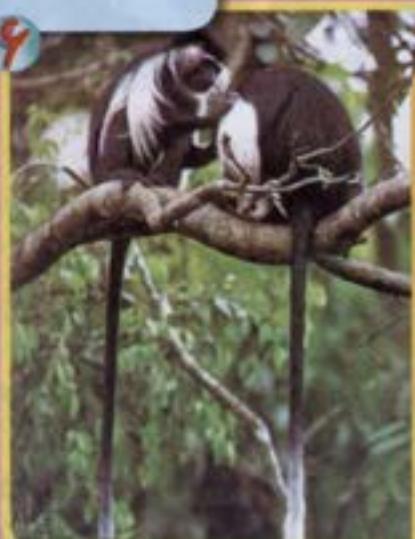


مدتی گذشت. یک روز خانم میمون او را دید که به طرف خانه می‌آید.

او رفت و خانم میمون را با یک بچه‌ی کوچولو تنها گذاشت.



خانم میمون او را بخشید و به او گفت که خانه‌ی هر کس قشنگ‌ترین جای دنیا برای اوست.



آقای میمون خیلی پشیمان بود. او دلس برای بچه کوچولو و خانم میمون تنگ شده بود!



اما به نظر آقای میمون قشنگ‌ترین جای دنیا برای هر کس جایی است که خانواده‌اش آنجا است!



مادر...



مادر من پرستار سالمندان است و در یک آسایشگاه کار می‌کند. او از پیرمردها و پیرزن‌هایی که تنها هستند و در آسایشگاه زندگی می‌کنند، مراقبت می‌کند. مادرم آن‌ها را به حمام می‌برد و در پوشیدن لباس به آن‌ها کمک می‌کند. بعد موها یشان را شانه می‌کند. مادرم آن‌ها را مثل پدر و مادر خودش دوست دارد. به آن‌ها کمک می‌کند تا غذا و داروهایشان را سر وقت بخورند. برایشان کتاب می‌خواند و آن‌ها را برای هواخوری به حیاط می‌برد. مادرم خیلی خسته می‌شود. او حتی بعضی شب‌ها هم در آسایشگاه می‌ماند و کار می‌کند.

من و پدر او را خیلی خیلی دوست داریم و به او افتخار می‌کنیم.

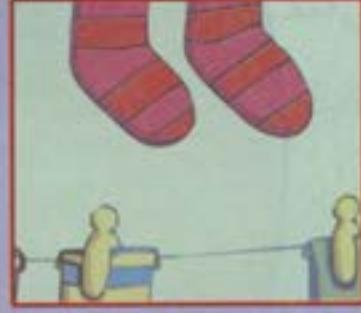
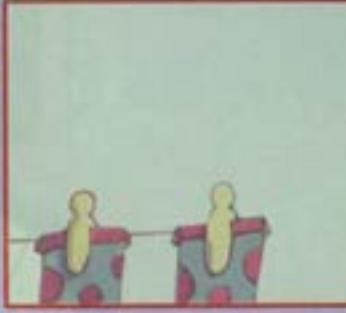
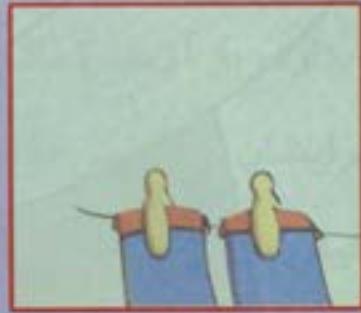
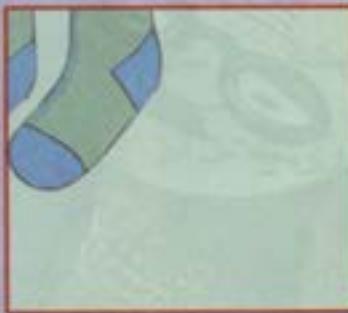
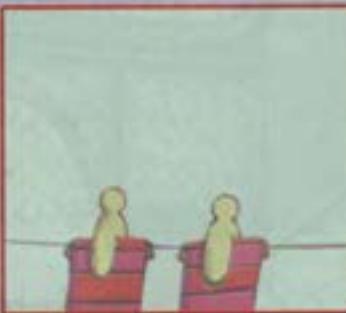


کار دستی



شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.

آن‌ها را طوری کنار هم بگذار که تصویر کامل شود.





درویش

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۶

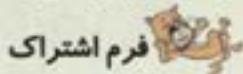
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاري شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام (ره) واريز کنید.

(قابل پرداخت در كليه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسيد بانکي به نشانی: تهران، خيابان انقلاب اسلامي، چهارراه کالج.
فروشگاه مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایيد.
مشترکين محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴
قابل پرداخت در كليه شعب بانک ملي در ايران واريز فرمایند.
آدرس: اصفهان، خيابان شيخ بهائي، مقابل بيمارستان مهرگان، نايندگي چاب و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۳۵۷۷

نظرات و پيشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱(۰۰۷۰۶۸۳۳) در ميان بكناريid.



: نام

: نام خانوادگي

: تاریخ تولد:

: نشانی

: کد پستي

: تلفن

: تحقیقات

: ۱۳

: تا شماره

: شروع اشتراک از شماره

: امضا



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

ترانه‌های زندگی

• مصطفی رحماندوست

خواب، خواب، خواب کجا رفت

دیشب او مدد،

مهماں چشم ماشد

صبح شد و از خانه‌ی چشم ما رفت

حالا کجا است؟

تو آسمون زیبا

آن بالا بالا بالا است

شب که بشه دوباره بر می‌گردد

چون شب آسمان، سیاه و سرد



